

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

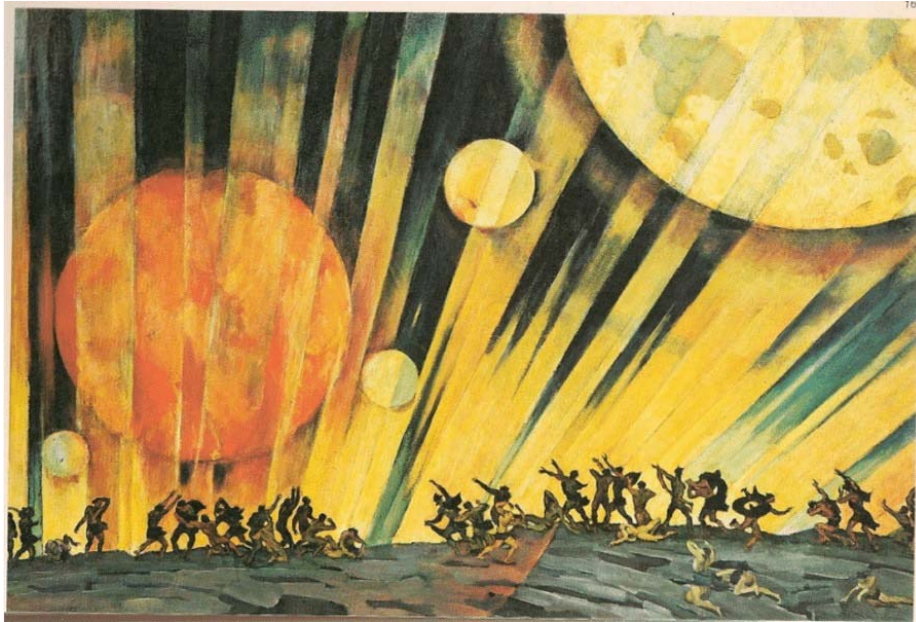
[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

مصاحبه با پاول وارگان  
برگردان: علی اورنگ  
فرستنده: علی مشرف  
۱۸ جنوری ۲۰۲۴

## بازسازی انترناسیونالیسم و رابطه آن با ساختن قدرت برای چپ



سیاره جدید اثر کنستانتین یوان، ۱۹۲۱، گالری ترتیاکوف، مسکو، روسیه

فرایندهای قابل مشاهده متناقض و تضادهای طبقاتی وجود دارند که جهان را شکل می دهند. مسؤلیت چپ این نیست که بر فراز این فرایندها شناور باشد و ایده های مترقیانه موعظه کند. این حوزه آرمان گرایی و لیبرالیسم است. فرد آینده را با ایده ها نمی تواند بسازد. محیط زیست را با ایده ها نمی توان درست کرد. گرسنگان را با ایده ها نمی توان سیر کرد. مسؤلیت ما ساختن قدرت از طریق مبارزه است، در هر قدمی باید در پی نهادینه کردن قدرت باشیم، و ساختن ساختارهایی که بتواند به آرزوهای مردم تحقق بخشد.

\*\*\*\*\*

سیاست خارجی مترقی امروز چگونه باید باشد؟ امپریالیسم را چطور باید فهمید؟ در احیای یک افق سیاسی انترناسیونالیستی برای چپ مواجه با چه مسائلی هستیم؟ چه اشکالی از سازماندهی برای یک انترناسیونال جدید مناسب هستند؟ با توجه به بسیاری از دشواری های جهانی معاصر – مثل تغییرات اقلیمی، افراطی گرائی راست افراطی، پاندمی، و تهدیدات در حال افزایش جنگ هسته ئی – بدون تردید توسعه یک دیدگاه ستراتیژیک، سازمانی و تئوریک برای چپ بین المللی ضروری است. پاول وارگان درباره این موضوعات و دیگر سؤال ها در این مصاحبه صحبت می کند. پاول وارگان، پژوهشگر، فعال سیاسی، و هماهنگ کننده دبیرخانه پروگرسو اینترنشنال، در موقعیتی است که چشم انداز انترناسیونال جدید را نشان دهد. این مصاحبه به وسیله دانیال بنسون، استادیار فرانسه و مطالعات جهانی در کالج سنت فرانسیس و سردبیر دومینیکن امنسیپیشن: ری میکینگ کریتیک انجام شده است.

\*\*\*\*

**دانیال بنسون: می خواهم با صحبتی در مورد دیدگاه کلی خودت و توسعه شروع کنم. چه رویدادهای مهمی یا تأثیرات فکری روی نوشته های اخیر و فعالیت های سیاسی ات تأثیر گذاشته اند؟**

**پاول وارگان:** وقتی که آخرین امواج فعالیت های زیست محیطی ظاهر شدند، من در حوزه سیاستگذاری عمومی کار می کردم. هر جمعه، تلاش می کردم که راه خود را از میان جمعیتی از دانش آموزان که در حال تظاهرات بودند پیدا کرده و سر کار بروم. بعضی اوقات، تظاهرکنندگان خیابان را می بستند. چیزی که نظر مرا جلب می کرد ایده هائی بودند که در این فضاها ابراز می شدند، یک روشنی، خلاقیت، و فوریتی را به همراه داشتند که من آنها را در سرکار ندیده بودم – ایده های آنها معقول، بدون جاه طلبی و هرگز خطاب به فوریت زمان نبود. بنابراین، منم به آنها ملحق شدم.

انسان از طریق مبارزه یاد می گیرد. اعتماد به نفس از طریق مبارزه حاصل می شود و پس از آن شروع به تشریح دلایل برای مبارزه خود کرده و با امکاناتی که به وجود می آورد آشنا می شویم. مشکل بزرگی که، در طول زمان یاد گرفتم این بود که داشتن ایده های خوب کافی نیستند. معمولاً بخش عمده جنبش هائی که خواهان “تغییر نظام” هستند تبدیل به نوعی از سیاست می شود که تمرکز آن روی مؤسسات و سازمان های موجود است (به جای این که در پی ساختن تشکیلات جدید باشد). این شکل از تظاهرات – که اغلب در مقابل ساختمان های دولتی انجام می شود – بیشتر جنبه خواهش و تمنا به خود می گیرند. ما از طبقه حاکمه انتظاراتی داریم که قادر به برآوردن آنها نیست. و وقتی که در آن مسیر شکست می خوریم ناامید می شویم. این منعکس کننده فقر تخیل است که ماشین ایدئولوژی سرمایه داری در ذهن ما کاشته است.

مدت زیادی طول نکشید که من یک لحظه یورکا (طلائی) را تجربه کردم. روی گزارشی طولانی در مورد این که یک تحول سبز برای اروپا چه ارمانی می تواند داشته باشد کار می کردم. یک روز، داشتم بخشی از آن گزارش را که یک آرشیوتکت ایتالیائی ارسال کرده بود ویرایش می کردم. در آن، او استدلال می کرد که برای ساختن شهرهای پایدار اروپا احتیاج به حرکت به سوی برج های پیش ساخت همراه با پارک ها و تسهیلات رفاهی عمومی دارد. در آن مقطع من در مسکو، در طبقه چهاردهم یک برج پیش ساخته که اطراف آن را پارک ها و تسهیلات رفاهی احاطه کرده بودند، زندگی می کردم. از پنجره آشپزخانه به بیرون نگاه کردم و فکر کردم که این جامعه چه بود که، چندین دهه پیش، شروع به ساختن آینده ای کرد که حالا ما آن را تصور می کنیم؟ این افکار مرا به سوئی هدایت کردند که فرایندهای ساخت سوسیالیستی را شروع به مطالعه کردم.

فیدل کاسترو یک بار گفت که وقتی که برای اولین بار مانیفست کمونیست را خواند، برای او شروعی بود که بتواند توضیحاتی را در مورد پدیده شکست های فردی پیدا کند – که شامل نارسائی های اخلاقی هم بود. برای او شروعی بود

برای درک فرایند های تاریخی و فرایندهای اجتماعی که هم ثروت عظیم به وجود آورد و هم فقر وحشتناک. کاسترو گفت که فرد احتیاج به یک نقشه یا میکروسکوپ ندارد که تقسیم طبقاتی را ببیند. من درباره آن خیلی فکر کردم. منظور کاسترو این بود که (و آنچه که می توانیم از رهبران انقلابی مثل کارل مارکس، فردریش انگلس، وی ای لنین، والتر رادنی، و دیگران یاد بگیریم) فرایندهای قابل مشاهده متناقض و تضادهای طبقاتی وجود دارند که جهان را شکل می دهند. مسؤلیت چپ این نیست که بر فراز این فرایندها شناور باشد و ایده های مترقیانه موعظه کند. این حوزه آرمان گرایی و لیبرالیسم است. فرد آینده را با ایده ها نمی تواند بسازد. محیط زیست را با ایده ها نمی توان درست کرد. گرسنگان را با ایده ها نمی توان سیر کرد. مسؤلیت ما ساختن قدرت از طریق مبارزه است، در هر قدمی باید در پی نهادینه کردن قدرت باشیم، و ساختن ساختارهایی که بتواند به آرزوهای مردم تحقق بخشد. این آن چیزی است که فرایندهای عالی ساخت سوسیالیسم – در گذشته و آینده – به ما آموزش می دهد.

**بنسون: من موافق هستم که ساختن مؤسسات برای چپ امری حیاتی است. فکر می کنم متفکران چپ، فعالان سیاسی، و پژوهشگران به طور فزاینده ای به این نتیجه رسیده اند که باید بیشتر روی مسائل سازمانی، ستراتیژیک، و ساختن قدرت تمرکز کنند (به جای این که فقط تمرکزشان روی حرکت های نمادین یا تئوریک باشد). اما تجارب سال های اخیر مسائلی را که برای ایجاد تغییرات ماندنی سازمانی با آن مواجه هستیم نشان داده است: از تظاهرات ضد سازمان تجارت جهانی سیاتل در سال ۱۹۹۹ تا تظاهرات ضد جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ و جنبش اشغال سال ۲۰۱۱. به علاوه، حتی وقتی که احزاب چپ که قادر هستند سازماندهی کنند و به قدرت سیاسی برسند (مثل سیریزا در یونان در سال ۲۰۱۵)، نشان داده اند که توانایی به نبرد فراخواندن سازمان های مسلط جهانی را ندارند. یا در جنوب جهانی، پروژه های مترقی برای توسعه و پیشرفت دچار دردسر شده اند (مثل ونزولا، بولیوی، کوبا و دیگران) که عمدتاً به خاطر امپریالیسم امریکا می باشد.**

بنابراین من دوست دارم که به سوال انترناسیونالیسم و رابطه آن با ساختن قدرت برای چپ برگردم. من احساس می کنم که افراد بسیاری، دانش آموزان، و حتی فعالان سیاسی مترقی سیاست های بین المللی را از زندگی روزمره خود یا از مبارزات محلی دور می دانند. این طرز فکر تفاوت زیادی، با مثلاً، دهه طولانی ۱۹۶۰ دارد، یعنی وقتی که مقاومت به جنگ ویتنام، استعمار زدانی، و ساختن سوسیالیسم به هم وابسته و بخشی از مبارزه تصور می شدند. توضیح دهید که، اول، چرا انترناسیونالیسم برای ساختن سازمان های چپ مترقی مهم است؟ و، دوم، چرا شما انترناسیونالیسم سوم، یا انترناسیونال کمونیست، را به عنوان منبع مهمی برای بازسازی انترناسیونالیسم در لحظات معاصر پیشنهاد کرده اید؟

**وارگان:** داستانی است که من آن را خیلی شنیده ام – بازیگران تغییر می کنند، محیط تغییر می کند، اما داستان تغییر نمی کند. یک سوسیالیست مشتاق امریکائی که تحت تأثیر چه گوآرا قرار گرفته بود به نیکاراگوئه سفر می کند. او به اردوگاه های جنبش ساندینیستا، که به طور مسلحانه علیه دیکتاتوری سوموزا که به وسیله امریکا پشتیبانی می شد، در حال جنگ بودند، می رود و به آنها می گوید، “من می خواهم به جنبش شما ملحق شوم.” “چه کاری می توانم بکنم که به شما کمک کنم؟” واکنش به آن بی پرده بود: “برگرد به کشور خودت و یک انقلابی در امریکا راه بینداز.”

این جواب دو موضوع مهم را درباره انترناسیونالیسم بازگو می کند. اول، مبارزه جنبش ساندینیستا در انزوا اتفاق نمی افتد. در زمینه خشونت خرد کننده امپراتوری امریکا، که ادامه بین المللی سیاست های ظالمانه، نژادپرستانه و استعماری در داخل کشور است، به وقوع می پیوندد. در دهه ۱۹۸۰،

نیکارگوا در معرض یک محاصره اقتصادی و نظامی بود و بنادرش مین گذاری شده بودند. کنترها – یک نیروی فاشیستی که صدها هزار نفر از مردم را در سراسر امریکای لاتین کشت – به طور مخفیانه مسلح شده و تعلیم داده شدند تا آرزوها و آرمان مردم را نابود کنند. یک نیاز واقعی برای بریدن ارتباطات فقر بی رحمانه در نیکارگوا با رونق و رفاه در طبقات حاکم امریکا وجود داشت – و آن ایجاد انقلاب در امریکا را ضروری می کرد.

ساخت یک پروسه انقلابی خودش یک اقدام بین المللی است. به عنوان یک فرد، بدون آن که اول قدرت بسازی، چه کاری می توان برای مردم هائیتی، مردم کوبا، مردم صحرای غربی، مردم فلسطین، و یا مردم ونزوئلا انجام داد؟ دوم، ساخت یک پروسه انقلابی خودش یک اقدام بین المللی است. به عنوان یک فرد، بدون آن که اول قدرت بسازی، چه کاری می توان برای مردم هائیتی، مردم کوبا، مردم صحرای غربی، مردم فلسطین، و یا مردم ونزوئلا انجام داد؟ آیا می توانید یک تانکر نفت بفرستید؟ می توانید یک کانترینر محصولات پزشکی بفرستید؟ می توانید در ساخت ظرفیت های صنعتی مدرن به آنها کمک کنید – یا از انتقال سبز آنها حمایت کنید؟ حدود قدرت جمعی ما در داخل کشور، و گرایش های سیاسی جنبش های ما، ماهیت تعهدات ما را به خارج از کشور تعیین می کند.

در سال ۱۹۱۸، لنین مقاله ای در سرزنش از آنهایی که در جنگ جهانی اول در کنار دولت هایشان ایستادند، نوشت. در ارجحیت دادن به “دفاع” از کشورشان در مقابل سرنوشتی که مسوول جنگ بودند، او نوشت، این افراد انترناسیونالیسم را جانشین خرده – ناسیونالیزم کردند و از سرمایه داری غارتگر و رهبری امپریالیستی در مقابل صلح و انقلاب اجتماعی حمایت کردند. لنین گفت، در نهایت، موضع بلشویک ها محقق شد. انقلاب اکتوبر ایده ها، ستراتیژی ها، و تئوری هائی به وجود آورد که باعث به قدرت رسیدن یک جنبش جهانی انقلابی شد. مثل پیام رسان های آینده، مردم روسیه تورهای سرمایه داری را دریدند، و راه آینده را هموار کردند.

تبدیل آن راه آینده به بزرگراه، عمدتاً، به عهده انترناسیونال سوم بود. لنین گفت، شوروی نوظهور “دست کمک” به مردمی که در پی رهائی از استعمار هستند دراز می کند. مأموریت انترناسیونال سوم برخاسته از تزی بود که انعکاسی از روایت ما از نیکارگوا می باشد. آن تز این است که سرمایه داری اروپا استحکامش به خاطر قدرت صنعتی اش نیست، بلکه ریشه آن غارت سیستماتیک مستعمراتش است. همان پروسه طبقه زحمتکش اروپا را هم تغذیه می کند و هم لباس می پوشاند، آرزوهای انقلابی آنها را سرکوب می کند، و قدرت مادی به وجود می آورد که به استثمار آنها ادامه دهد. نیروهای پولیس، زندانها، تسلیحات، و تاکتیک هائی که قبلاً در مستعمرات امتحان شده و در کاربرد آنها مهارت پیدا کرده اند همیشه براحتی علیه کارگران خود به کار گرفته می شود. بنابراین، وظیفه اولیه انترناسیونالیسم ضربه زدن به ستون های سرمایه داری است: یعنی استعمار و امپریالیسم.

این ایده ها در عصر ما اهمیت ویژه ای دارند. هر وقت که ما – محصور شده در راحتی و امکانات دنیای امپراتوری – ایده هائی را برای اصلاح سرمایه داری به پیش می بریم، عملاً می گوئیم که: “برای ما دو میلیارد مردمی که گرسنه می خوابند اهمیتی ندارند. برای ما مهم نیست که صدها میلیون نفر در محیط زیستی که از هم فروپاشیده است زندگی می کنند. برای ما مردمی که زیر فشار تحریم ها در حال خرد شدن هستند مهم نیستند. مصیبت های آنها مسأله ما نیستند.” تئوری های انترناسیونال سوم به ما می آموزد که قدرت طبقات حاکمه ما بازتابی متقارن از فقر اکثریت مردم کره زمین است. حالا که کشورها و مردم جهان به زیر سؤال کشیدن هژمونی امریکا و حرکت آن به سوی افراطی گری زیست محیطی و هسته ئی را شروع کرده اند، وظیفه ما ساخت قدرت در راستای فرایند تاریخی – نه علیه آن – است. حالا، بیشتر از هر زمان دیگری در تاریخ انسان، زمانی است برای ساختن یک مبارزه انقلابی بر پایه سیاست های روشن ضد امپریالیستی.

بنسبون: بگذارید برگردیم به سؤال های ملموس در رابطه با سازماندهی یعنی این که چگونه چنان جنبش انقلابی را باید بنا کرد. با دیدگاه سمیر امین فقید در این مورد شروع می کنیم. او یک پژوهشگر مارکسیست و فعال سیاسی در سازماندهی ماورای مرزها فعال بود و برای پل زدن مابین شمال جهانی و جنوب جهانی مشارکت فعال داشت. امین خواهان شروع “انترناسیونال پنجم” در سال ۲۰۰۶ یا “یک انترناسیونال جدید” درست قبل از مرگش در سالی ۲۰۱۸ شد. درخواست آخرش در بین پژوهشگران، تنوریسین ها، و فعالان سیاسی بحث های مهمی را درباره این که بهترین روش کار سیاسی در چارچوب نئولیبرالی شدن جهانی چیست، برانگیخت. بیشتر بحث ها درباره دو مسأله بود: (۱) بحث دیرینه چپ در مورد یافتن تعادل درست بین یک دیدگاه “افقی” (دموکراتیک، کثرت گرایی، عدم سلسله مراتب، باز بودن به گرایش های ایدئولوژیک متفاوت) و یک دیدگاه “عمودی” (یک معیار جدی برای عضویت، تصمیم گیری متمرکز)؛ و (۲) سطح درست و مناسب (محلی، ملی، بین المللی، جهانی) برای سازماندهی کدام است؟ برخی از دشواری ها و موفقیت های سازمانی که تو در تجربه خودت در ساختن چپ انترناسیونالیستی مواجه شده ای چه هستند؟

**وارگان:** سازماندهی بسادگی راهی است که در آن ما ظرفیت جمعی خود را برای عمل کردن ذخیره و نمونه برداری می کنیم – جوامع را شکل می دهیم، اعتماد به نفس به وجود می آوریم، و تصمیمات ستراتیژیک و برنامه نویی درباره آینده ای می گیریم که می خواهیم آن را بسازیم.

تمایز قائل شدن بین “افقی” و “عمودی” چقدر مفید است؟ به نظر من، آنهایی که ناخودآگاه “افقی” را بر عمودی ترجیح می دهند به ایده ای – که تا حدود زیادی در پروژه های ضد کمونیستی پرورش داده شده است – چسبیده اند که نتایجی که ما می خواهیم را بدون پیگیری فعالانه خودمان خود به خود به آنها می توان دست یافت. و وقتی اوضاع به اندازه کافی خراب شود، خشم توده ها تبدیل به تغییر و تحول خواهد شد. از طرف دیگر، همانطور که جنبش ها به دفعات آن را تجربه کرده اند، یک تعهد افراطی به “افقی گرایی” مانعی برای وحدت است و زمینه های بارور برای ظهور سلسله مراتب نامرئی به وجود می آورد که بازدارنده است و ناخشنودی پرورش می دهد. به همان اندازه، سازمان هایی که بعضی اوقات با تمسخر “عمودی” خطاب شده اند جهش های عظیمی در جهت آنچه که ما آن را فراگیر می نامیم، داشته اند. مثلاً برای اولین بار در تاریخ، کمینترن لنین خواسته های زنان، جنبش های ضد استعماری، جنبش های آزادیبخش ملی، جنبش های آزادیبخش سیاهان، و دیگران را زیر پرچم خود آورد – و گوناگونی را به قدرت جمعی که در تحلیل مشترک شرایط سیاسی بنا شده است تبدیل کرد.

ما نیاز به ساخت سازمان هایی داریم که بتوانند با دشواری های عمیق بشریت برخورد کنند. این دشواری ها چه هستند؟ سمیر امین، در پیشنهاد خود برای انترناسیونال جدید، نظام امپریالیسم امریکا را به عنوان یک قدرت توتالیتر (تمامیت خواه) توضیح داد. من از دیدگاه دومینیکو لوسوردو در مورد به زیر سؤال بردن درستی این مفهوم حمایت می کنم، اما در این مورد شاید به طور استثنائی درست باشد. سرمایه داری و امپریالیسم ارتباط ما را با فرایند تولید، با طبیعت، با دیگر انسانها، و با تصورات و آرزوهای خودمان قطع می کند. ما در جهانی با ایده های تحمیلی و ساختاری گرفتار شده ایم. تاریخی که یاد می گیریم، لباس هایی که می پوشیم، امکاناتی که ما به آینده نسبت می دهیم – اینها متعلق به ما نیستند. آنها از طریق عملکرد انباشت سرمایه در سطح جهانی شکل می گیرند، فرایندی که ما بعضی اوقات به “جهانی شدن” تعبیر می کنیم اما در واقع باید آن را به عنوان امپریالیسم فهمید. برای حفظ این نظام خشونت افراطی به کار گرفته می شود. کارکرد اولیه آن، همانطور که امین گوشزد می کند، برای حفظ “مزیت تاریخی” استعمارگران برای غارت منابع و استثمار کارگران جنوب جهانی می باشد. اما این نظام ادامه حیاتش اجتناب ناپذیر نیست.

مارکس و انگلس زندگی خود را وقف آن کردند که نشان دهند که فرایند های تاریخی اختیاری نیستند. آنها نیروهای محرکی دارند که آن را می توان مطالعه کرده و حرکاتشان را ترسیم کرد. فعل و انفعال این نیروها تشنج یا تناقض به وجود می آورد، که خود را با اشکال و در زمان های گوناگون در تاریخ ما نشان می دهند. فرایندهای انقلابی که به برده داری انسان خاتمه داد و راه را برای یک نظام جدید اقتصادی باز کرد که در آن تضاد عمده بین صاحبان کارخانه ها و کارگران بود، یا، در جاهای دیگر، بین دهقانان و زمین داران بود. تاریخ نشان داده است که بر این تضادها می توان غلبه کرد، اما از طریق تلاش های مشترک مردم. این خود به خود نمی تواند به وقوع بپیوندد، و نمی تواند به وقوع بپیوندد اگر ما به این اعتقاد غلط تکیه کنیم که نظام گذشته را می توان بازیابی یا اصلاح کرد – یعنی یک برده داری منصفانه تر امکان دارد، یا این که یک امپریالیسم عادلانه تر امکان دارد. بنابراین، یکی از وظایف اولیه – و دشواری های اولیه – انترناسیونالیسم غلبه کردن بر ساختارهای از خودبیگانگی و انزوا است که افکار ما، وجود ما، و جوامع ما را محبوس کرده است.

این در عمل این چه معنایی دارد؟ یعنی این که شرایطی را به وجود آورد که مردم و جنبش های گوناگون از همه نقاط جهان از یک دیگر بتوانند یاد بگیرند و به ارتباط بنیادی متقابل با یک دیگر آگاهی داشته باشند – مثلاً این را درک کنند که مبارزه کارگران انبار آمازون در امریکا از مبارزه کارگران پوشاک در بنگله دیش جدا نیست. وقتی که ما یک شلوار جین از آمازون خریداری می کنیم، در واقع کار بافنده نساجی در داکا را می پوشیم. و در آن کار بافنده نساجی، ما هم منابع نیروی اشتراکی خودمان و هم نیروی انحصاری آمازون را پیدا می کنیم. نیروی ما در تولید اجتماعی شکل می گیرد، در واقع تولید یک فرایند اشتراکی و مجموعه ای از روابط اجتماعی است که طبقه کارگر متشکل می تواند آن را مختل یا تصاحب کند. قدرت آمازون از ارزش افزوده به وجود آمده است که از ظرفیت آن برای استثمار، سلب مالکیت، و غارت، در داخل و خارج از کشور سرچشمه می گیرد – “امنیازی تاریخی” که در حال حاضر به وسیله ناتو، ۸۰۰ پایگاه نظامی در سراسر جهان، یک رژیم تحریم های بین المللی که کشورهایی را که در پی راه هایی برای توسعه استقلال خود هستند خاموش و مهار می کند، و دیگر زیرساخت های اقتصادی و تهدیدات نظامی را حفاظت می شود.

اما درک مسأله فقط یک بخش از معماست. شعار دادن، هرچقدر هم رادیکال باشد، تأثیرش محدود است. چگونه می توانیم کمک به ایجاد اتحادیه های کارگری در بنگله دیش کنیم، که علیه سرمایه بین المللی و عوامل آن در درون دولت مبارزه می کنند؟ و چگونه جنبش های مردمی را در امریکا سیاسی کنیم که ظرفیت بالقوه برای تضعیف جدی سلطه امپریالیسم بر بقیه جهان را دارند، اما معمولاً از ضدیت با امپریالیسم به عنوان یک حرکت سیاسی اجتناب می کنند؟ در اینجا یک تعامل پویا بین مراکز محلی تشکیلات و جنبش وجود دارد، شبکه های فراملی که در پی متحد کردن و هماهنگ کردن آن جنبش به صورت منسجم هستند، و افق جهانی، که در آن چارچوب جهانی سازی امپریالیستی رشته هایی را برای ما آشکار می کند که از آن طریق مبارزات ما به هم مربوط می شوند. مقیاس جغرافیایی جنبش باید به طور پویا به شرایطی که با آن مواجه است واکنش نشان دهد. به همین علت است که، به نظر من، روابط بین الملل باید آزمایشگاهی برای جنبش سیاسی باشد – مبتنی بر یک نظریه جامع از شرایط سیاسی و اقتصادی و وفادار به سنت تاریخی که بر آن بنا شده است، اما به طور جزئی با این یا آن الگوی سازمانی مرتبط نباشد.

**بنسون: دوست دارم سؤالی را درباره زیان و واژه شناسی مطرح کنم. به طور مشخص، مشکل ساخت و توضیح یک آزمایشگاه چپ انترناسیونال است که شما آن را مطرح کردید. از مقطع خیز نئولیبرال جهانی، که بعد از فروپاشی**

شوروی تسریع شد، زبان انترناسیونالیسم خود را تسلیم اصطلاحاتی مثل عدالت جهانی، شهروندی جهانی، و جهان وطنی کرد. این اصطلاحات همگی برای دنیایی که در آن دولت – ملت ها مطیع بازارهای مالی جهانی شده اند، دلپذیر هستند. چنین اصطلاحاتی به درون جنبش های مترقی اجتماعی نفوذ کرده اند، سازمان های غیر دولتی، مؤسسات عالی آموزشی، و نهادهای سازمان ملل، تا حدود زیادی خود را از کل تاریخ مبارزات انترناسیونال که شما قبلاً به آن اشاره کردید جدا کرده اند (یا آن را رد کرده اند). برای احیای انترناسیونالیسم به عنوان یک ایده و افق سیاسی با چه دشواری هائی مواجه هستیم؟

**وارگان:** روزنامه نگار پولندی ریزارد کاپوسینسکی – جزو اولین آموزگاران سیاسی من – تاریخ را با یک رودخانه مقایسه کرد. او گفت، بالای رودخانه آب با سرعت در حرکت است. اما ته رودخانه، جریان آب آرام تر است. به همان شکل، حوادث با سرعت از کنار ما عبور می کنند، اما در مجموع ما شاهد ساختارها و الگوهای فکری پایدار هستیم، که در دوره های تاریخی طولانی تغییر می یابند. این نکته را به این علت مطرح می کنم که انترناسیونالیسم در درون خود سنت های فکری منسجمی را یدک می کشد که ما از مارکسیسم استنتاج می کنیم، سنت هائی که در درون آنها یک ایده ای از حرکت آرام زیر موج رودخانه وجود دارد .

مهمترین آنها ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی است، یک روش تحلیلی که به ما می آموزد که ذهنیت خود را روی رویدادهای فردی تعلیم ندهیم، بلکه تمرکزمان روی حرکت تاریخ باشد. فلسفه غالب عصر ما، ما را وادار می کند که فقط سطح رودخانه را ببینیم، یعنی سلسله سریع رویداد ها را. اما این رویدادها با سرعت عجیبی از کنار ما عبور می کنند. برای ما مشکل است که از آنها بتوانیم الگویی تشخیص دهیم، و در آنها غرق می شویم. به خاطر عدم توانائی در تشخیص تحولات جهان در متن مناسب خود، متحمل فراموشی می شویم و تاریخ خود را از یاد می بریم. خلاقیت و قوه ابتکار ما به بند کشیده می شود چرا که توانائی خود را در رابطه زدن عملکردمان با واقعیت را از دست می دهیم. و فعالیت سیاسی ما ایده آلیستی می شود: معتقد می شویم که یک دنیای عادلانه را اینطور می توان تصور کرد؛ سیستم ما را می توان با رفرم تدریجی متحول ساخت؛ یا واقعا کاری نمی توان از پیش برد. رادنی سه خصوصیت از این دیدگاه بورژوازی ارائه کرد. اول، ادعا می کند که برای همه بشریت صحبت می کند نه فقط برای یک طبقه خاص – منطقی که می گوید، “این مسأله همه ماست.” دوم، بسیار ذهنی و شخصی است، ادعا می کند که حقایقش فراگیر و همگانی است در حالی که تعهدات ایدئولوژیک خود را پنهان می کند – فقط نظری به کل زمینه اقتصاد بیندازید. سوم، حاضر به تائید وجود تضادها نیست.

همه چیز در گرو بازگشت به انترناسیونالیسم به عنوان یک سنت سیاسی است. انترناسیونالیسم به ما کمک می کند که چشم انداز قوانین حرکت تاریخ و مردم و جنبش هائی را که موتور آن هستند، باز یابیم. انترناسیونالیسم راه هائی را که مبارزات و تجارب ما را در فراسوی مرزها به هم ارتباط می دهد و پویائی طبقاتی که آنها را شکل می دهد، به ما نشان می دهد

مارکسیسم این طرز فکر را رد می کند، به ما می آموزد که جنبش تاریخی محصول تضادهای موجود مابین و درون پدیده هاست. شما نمی توانید فقر بدون ثروت، و پرولتاریای بدون بورژوازی، داشته باشید. موضع این طبقات انعکاسی از رابطه آنها با جهان مادی، و با روش های تولید است. ایده هائی که هر گروه با آن همگام است در ارتباط با محیط مادی و موقعیت طبقاتی آن می باشد. آرمانگرایی فلسفه ای بورژوازی است، در حالی که کمونیسم فلسفه کارگران و محرومان است و آنچه که در مرکز سنت کمونیسم است این است که تلاش مشترک مردم می تواند تضادها را به نفع محرومان حل کند. در یازدهمین تز خود در فونرباخ، مارکس نوشت که “فیلسوفان فقط جهان را تفسیر کرده اند؛ نکته

این است که باید آن را عوض کرد. ”مارکس فقط یک متفکر نبود. او بنیانگذار انجمن بین المللی کارگران هم بود، ظهور انترناسیونال اول تا حدودی در رابطه با مخالفت کارگران نساجی با درگیری انگلستان در جنگ داخلی امریکا بود. در آن مقطع، دولت لرد پالمستون در حال برنامه ریزی برای دخالت و حمایت از کنفدراسیون بود. مارکس در سخنرانی افتتاحیه اش در انترناسیونال اول گفت، کارگران انگلستان اروپای غربی را از درگیری در یک “جنگ بزرگ نفرت انگیز برای تحکیم برده داری در آن سوی آتلانتیک” نجات دادند. اعتقاد به این که ما توانایی تغییر جهان را داریم – که وظیفه ما تغییر جهان است – از سنت انترناسیونالیسم جدائی ناپذیر است، که یک سنت کمونیستی است. امروز، بسیاری از سازمان ها، که ذهنیت شان با روش ها و افکار قدیمی مسدود باقی مانده است، قصد تغییر جهان را ندارند، چرا که آنها در جهان واقعی به سر نمی برند. آنها در کنار کودکانی که کمبود غذایی دارند، یا کارگرانی که از نظر مالی در مضیقه هستند، یا دهقانانی که زمین هایشان را از دست داده اند، نیستند. آنها ساختارشان بورژوازی است. بنابراین، اعتقاداتی دارند که ارتباطی با گرسنگی، فقر، و محرومان ندارد – و مؤسسه‌ای که می سازند در خدمت منافع آنهایی که برایشان جهان باید تغییر کند نیست. زبانی که به کار می برند محصول تعهد آنها به طبقه خودشان است، و چیزی است که به دقت پرورش یافته است: جایگزینی جنبش های رهائی بخش با شعارهای سازمان های غیر دولتی ابزاری برای انحلال بسیج عمومی (انحلال گروه های مبارز) است. زبان با نهادینه کردن ایدئولوژی بورژوازی از وضعیت موجود محافظت می کند.

می توان گفت که به شکلی همه چیز در گرو بازگشت به انترناسیونالیسم به عنوان یک سنت سیاسی است – و من به چشم انداز آینده خیلی خوشبین هستم. لیبرالیسم جوابی برای بحران های پیچیده ای که بشریت با آن مواجه است ندارد، نمی تواند داشته باشد، و نخواهد داشت. اما، با حوادث بی وقفه و خشونت آمیزی که ما مواجه هستیم، انترناسیونالیسم به ما کمک می کند که چشم انداز قوانین حرکت تاریخ و مردم و جنبش هائی را که موتور آن، باز یابیم. انترناسیونالیسم راه هائی را که مبارزات و تجارب ما را در فراسوی مرزها به هم ارتباط می دهد و پویائی طبقاتی را که آنها را شکل می دهد، به ما نشان می دهد. حتی اگر ایده های انتر ناسیونالیسم و سوسیالیسم هنوز شکل نگرفته اند، برای خیلی ها جذاب هستند دقیقاً به دلیل که ایدئولوژی غالب (آنچه که در جامعه حاکم است) متعلق به ما نیست. اما، درست جائی که بورژوازی در آن ناموفق بوده است، سوسیالیسم نوری در تاریکی سرمایه داری می تاباند، گذشته را از فراموشی اش نجات می دهد، و امید را از دنیای بدون آینده اش باز می گرداند. اینها سنت های ما هستند، و ما هیچ ترسی از اعلام آنها نداریم.

**بنسون: سؤال آخر من درباره این است که چگونه یک سیاست خارجی مترقی و ضد امپریالیستی را باید فرمول بندی کرد. در پایان سخنرانی افتتاحیه مارکس شما گفتید که مارکس تأیید کرد که طبقات کارگر بر “وظیفه تسلط بر رازهای سیاست بین المللی؛ زیر نظر داشتن عملکردهای دیپلماتیک دولت هایشان؛ برای مقابله با آنها، اگر ضروری باشد، با همه امکاناتی که در اختیار دارند.” آگاهی دارند. امروز، مسائل بسیاری، یا سردرگمی عمدی، در سیاست بین المللی وجود دارند، مثال مشخص مناقشه روسیه و اوکراین است.**

در بین چپ ضد امپریالیست، تمرکز بحث ها روی درک امپریالیسم است. آیا امپریالیسم را باید منفرد دید، یعنی عمدتاً تحت رهبری امریکا، یا امپریالیست های در حال رقابت با یک دیگر، مثل روسیه، چین، و امریکا که همگی به طور یکسان قدرت های امپریالیستی هستند؟ امروز چگونه این بحث روی یک سیاست خارجی منسجم برای انترناسیونالیسم چپ تأثیر می گذارد؟



**وارگان:** امپریالیسم چیست؟ در سنت روشنفکری چپ، انعکاسی از شرایطی است که اقتصاد سرمایه داری به مرحله رشد کامل می رسد، نرخ سود دهی پائین می آید و شرکت ها برای استخراج منابع و استثمار کارگران شروع به جست و جو می کنند. این در رابطه با همان دینامیکی است که شاهد رشد کسب و کارهای کوچک به فروشگاه های زنجیره ای، بعد شرکت منطقه ئی خوشه ئی (کنگلو مرا)، و بعد در سطح کشور و در نهایت به انحصارهای بین المللی تبدیل می شود. قوانین سرمایه داری خواستار این نوع از توسعه هستند. شرکت هایی که نتوانند رشد کنند به بیرون از کسب و کار رانده می شوند یا دیگران آنها را خریداری می کنند. بعد، با به کارگیری قدرت دولتی (نظامی و غیرنظامی) کشورهای مستقل را تبدیل به بازارهای صادرات، منبع منابع اولیه و کارگر ارزان و مکانی برای سرمایه گذاری برای این شرکت ها می کند.

امروز، امریکا درجه ای از قدرت را در اختیار خود دارد که در تاریخ انسان قابل مقایسه با هیچ امپراتوری نیست. این نوع قدرت محصول یک لحظه خاص تاریخ است که به پایان جنگ جهانی دوم بازمی گردد. شوری پس از جنگ و با از دست دادن جان ۲۷ میلیون نفر از مردمش خرد شده بود. اروپا مخروبه ای بیش نبود. چین مواجه با جنگی طولانی تر از جنگ جهانی دوم (پس از یک قرن تحقیر) و با وضعیتی سخت و مستأصل درگیر بود. اما امریکا نه تنها در جنگ صدمه ای ندیده بود، بلکه از نظر نظامی و اقتصادی قوی تر از قبل از جنگ ظهور کرد، و با پوشاندن خود در تشعشع نورانی وحشتناک بمب های هسته ئی، قدرتی به خود داد که بیشتر شبیه به یک قدرت مطلق در صحنه جهانی بود.

اما امریکا از همان آغاز، قدرت خودش را در جهت خاموش کردن آرزوهای انسان، حق حاکمیت و دموکراسی، به کار گرفته است. در اواخر دهه ۱۹۴۰، مردم کوریا علیه فنودالیسم و دیکتاتوری وحشیانه سینگمان ری که امریکا حامی آن بود برخاستند، دیکتاتوری که اردوگاه های مرگ برای افرادی که مظنون به کمونیسم بودند، راه انداخته بود. در واکنش به آن، امریکا شمال کوریا را نابود کرد، حدود یک چهارم مردم آنجا را کشت و ۸۵ درصد ساختمان هایش را نابود کرد. این هولوکاست عمدتاً از تاریخ حذف شده است - و امروز قربانیان آن موضوع تمسخر روزمره به وسیله همانهایی هستند که در پی محو کردن آنها بودند. اگر که کنجاکو هستید که جهان در صورت پیروزی فاشیسم شبیه به چه بود، باید به نابودی کوریا به وسیله امریکا نظری ببیندازید.

بعد نوبت ایران در سال ۱۹۵۳، ویتنام در سال ۱۹۶۱، گواتمالا در سال ۱۹۵۴، کنگو در سال ۱۹۵۶، برازیل در سال ۱۹۶۴، اندونزیا در سال ۱۹۶۵، چیلی در سال ۱۹۷۳، و نیکاراگوئه در دهه ۱۹۸۰ شد - لیست متوقف نمی شود. هر جا که امریکا وارد شد، مدل پارازیستی سرمایه داری جهانی اش آن را مثل یک سرطان تعقیب کرد و مانع از استفاده کشورها از ظرفیت های خود برای تأمین نیازهای مردم شد. دهها میلیون نفر زندگی خود را در اثر خشونت مستقیم یا نیابتی که محرک آنها امریکاست از دست داده اند، و بسیاری دیگر در اثر به زیر یوغ کشانده شدن به وسیله نظام امپراتوری امریکا از بین رفتند. سالانه حدود پنج میلیون نفر به خاطر عدم دسترسی به مراقبت های بهداشتی کافی فوت می کنند - مسأله ای که پروژه های سوسیالیستی عمدتاً آن را حل کرده اند. اما سوسیالیسم در الگوی امریکا به بشریت اجازه داده نشده است.

ممکن است که ما یک سؤال غیر واقعی داشته باشیم: جهان در چه وضعیتی می بود اگر امریکا پس از جنگ جهانی دوم خرقه امپریالیستی به تن نمی کرد؟ شکست امپریالیسم جاپان و پروژه استعماری المان در اروپای شرقی قدرت های استعماری را شدیداً تضعیف کرد و فرایندی را شروع کرد که باعث کوچک شدن چشمگیر امپراتوری های فرانسه و انگلستان شد. اجماع جدید و مدرنی را برای انسان، با اقتباس منشور سازمان ملل و پیگرد استعمار زدائی، آغاز کرد.

اعتبار بزرگی برای پروژه سوسیالیسم به عنوان یک کشور فراهم آورد. اما امریکا علیه این جریان ها حرکت کرد - علیه حرکت تاریخ - و سیستمی جهانی به وجود آورد که از طریق آن، با لوله تفنگ، قدرت تقریباً مطلق مالی، فرهنگی، و سیاسی علیه اکثریت بزرگی از انسانیت اعمال کرد. هیچ کشوری در مقایسه با امریکا از نظر نظامی یا ظرفیت اثبات شده برای تخریب را ندارد.

هر تلاشی برای کم رنگ کردن یا نسبی کردن این سطح از خشونت شکلی دسیسه آمیز از توجیه آن است. اغلب، اتهامات، مثلاً، "امپریالیسم چین" ریشه هایش کاملاً بر این فرض هستند: "چین در حال ساختن زیرساختی است که به آن می تواند اجازه دهد که یک امپراتوری جدید شود." در این حالت، تز "امپریالیسم دوقلو" به کار گرفته می شود تا یک گمان بی پایه و اساس را برابر با یک خشونت واقعی امپریالیسم بگذارد - در واقع یک ادعای اخلاقی را معادل یک واقعیت مبتنی بر تجربه می گذارد. همانطور که ویجی پرشاد، مؤرخ، گفت، ما از برج های هواوی شبکه 5جی G5 می ترسیم چرا که به ما گفته شده است که از آنها می توان برای جاسوسی علیه ما استفاده کرد، اما نگران جاسوسی واقعی که به وسیله دولت امریکا صورت می پذیرد، نیستیم، همانطور که ادوارد اسنودن و دیگران آنها را افشاء کردند. این چیزی به جز یک ترس سرخ دیگری نیست، که به طور فزاینده ای با سینوفویای (چین ستیزی) تندی که ساخته امریکا و متحدانش است در فرهنگ ما زیرسازی شده است. همچنین اشکال پنهانی آن در چپ وجود دارد: تلاش هایی که امپریالیسم را "بازتعریف می کند" و از تحلیل سنتی اش جدا می کند تا برای الزامات اخلاقی روز مناسب تر باشد.

این پدیده - انکار امپریالیسم - بچگانه است. ستراتیژی چپ را مغشوش می کند، چرا که ما را از ارتباط زدن با فرایند های واقعی تاریخ ناتوان می کند. ما را ناتوان می کند چون به ما القا می شود که در جهانی که همه چیز بد است، هیچ چیز امکان ندارد. و خطر به وجود آوردن لحظه ای را در پیش دارد که وقتی خشونت امریکا علیه چین تشدید شود، نیروهای چپ در غرب در کنار هیأت حاکمه خود قرار بگیرند (به جای این که علیه آنها قدرت به وجود آورند). برای ما آن لحظه فرا رسیده است که به فراخوان لنین توجه کرده جنگ امپریالیسم را تبدیل به جنگی علیه بورژوازی کنیم که در حال خفه کردن ماست .

منب:

<https://mronline.org/2023/12/12/internationalism-today-an-interview-with-pawel-wargan/>

\*\*\*\*\*

**دانیال بنسون** استادیار زبان فرانسه و مطالعات جهانی در کالج سنت فرانسیس در بروکلین است و سردبیر نشریه سلطه و رهائی: نقد بازسازی است.

**پاول وارگان** فعال سیاسی، پژوهشگر، و سازمان دهنده، و هماهنگ کننده دبیرخانه پروگرسو اینترنشنال است. او برای تریبیون، مانتی ریویو، و پیس، لند، و برد، و غیره مطلب منتشر کرده است.